

تنگنا

من شاخه بریده ز یک ساقه ترم ،
زندانی گلوی سماوار مانده ام ،
دور از دم بهار ،
بیگانه با شرار ،
در ابر دود سرد تن خود شناورم ،
از بس فضای من ،
تاریک و بدهواست ،
برشاخه ایکه بر سر آتش نشسته است ،
من رشک می برم ،

برمن به قدریک دونفس از هوای پاک ،
ای همنفس بدم ،
تا من ،
زبرزخی که گرفتار مانده ام ،
سجاده روی آتش دوزخ بگسترم ،
زیرا به هیچ حال ،
زین تنگنای مرگ ،
عودت به سوی باغ نگنجد به باورم .

ساندیه گو - کلیفورنیا